

زمینه‌های انقلاب اسلامی

به‌روایت‌خاطره

تأسیس «مکتب اسلام» و «مکتب تشیع»

مقدمه:

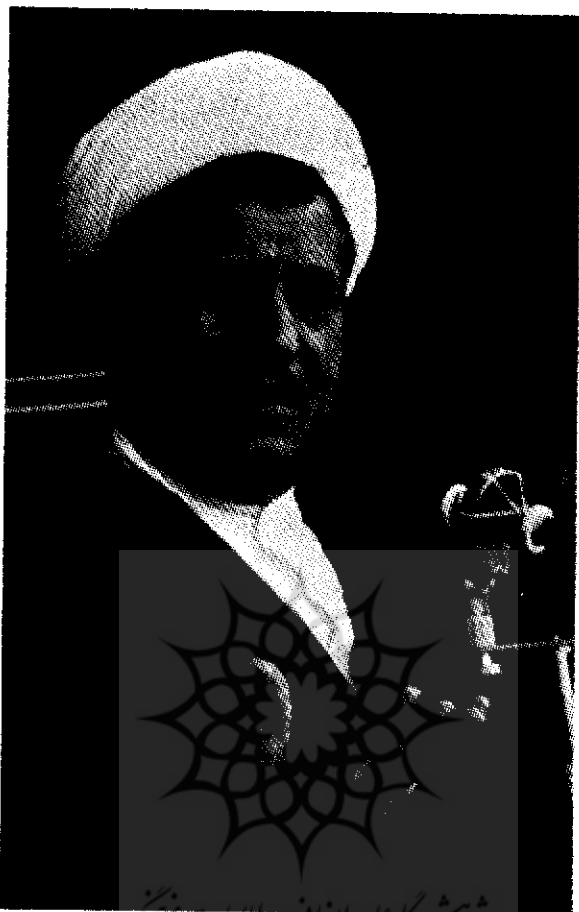
در قسمتهای گذشته، خاطراتی از دوران مرجعیت آیت‌الله بروجردی را مطرح کردیم. در این شماره به یکی از تحولات بسیار مهم آن زمان می‌پردازیم و آن، تلاش حوزه در جهت حضور بیشتر در صحنه تألیف و تصنیف و نشریه‌نگاری و بهره‌گیری بیشتر از سلاح «قلم» است.

تا آن زمان، روحانیون به عنوان «روحانیت»، در این صحنه حضور چشمگیری نداشتند و وسیله ارتباط آنها با مردم، تنها از طریق منبر و خطابه صورت می‌گرفت.

در سالهای ۳۸-۳۷، بود که بعضی از روحانیون جوان، پا به عرصه مطبوعات گذاشتند و در مجلات مختلف، با نوشتن مقالات متنوع و پاسخگویی به بعضی ایرادها، به صحنه آمدند. ابتدا، مجله ماهانه «مکتب اسلام»، از طرف گروهی از روحانیون، و سپس سالنامه‌ای به نام: «مکتب تشیع» - با فاصله‌ای در حدود پنج ماه - از طرف عده دیگری از روحانیون منتشر شد.

این شکوفایی فرهنگی و مطبوعاتی در نسل جوان روحانیت، در عین حال بیانگر دو طرز تفکر و دو خط فکری متفاوت و متضاد بود. در یکی، تنها به مسائل اعتقادی و اخلاقی جامعه پرداخته می‌شد و در دیگری، علاوه بر مسائل اعتقادی و اخلاقی، مسائل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جهان اسلام نیز مورد توجه بود.

همچنین در این شماره در ادامه خاطرات مربوط به مرجعیت آیت‌الله بروجردی، خاطرات حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین آقای هاشمی رفسنجانی - به عنوان یکی از مؤسسين و اعضای مؤثر «مکتب تشیع» - به نظر خوانندگان می‌رسد.



خاطرات حجت‌الاسلام آقای هاشمی رفسنجانی درباره تأسیس مکتب تشیع

فعالیت‌های سیاسی داشتم. از کودتای ۲۸ مرداد، که دوباره حکومت شاه مسلط شد و ملیون را طرد و فدائیان را سرکوب کردند، آقای کاشانی هم خانه‌نشین شد.

در همان ایام این فکر سیاسی در مردم بود و بخصوص تیپ‌های جوان، اصل مسئله را قبول داشتند که شاه آدم

سؤال: آیا شما قبل از نهضت امام خمینی، فعالیت‌های سیاسی هم داشتید؟

آقای هاشمی: در سال ۱۳۲۷، که ما به قم آمدیم فعالیت‌های سیاسی بر محور مسائل جبهه ملی، آیت‌الله کاشانی و فدائیان اسلام، دور می‌زد. در آن زمان، من - در همان حدی که گفتم -

درستی نیست و کودتاگران را قبول نداشتند. منتهمی، عملکرد جبهه ملی و دکتر مصدق، يك مقدار مسئله را خراب کرده و يك سردرگمی خاصی به وجود آورده بود. این تفکر ضد سلطنت و مخالفت با حضور مجدد غربیها، در واقع يك مسئله جبری بود.

وقتی که ما نشریه «مکتب تشیع» را شروع کردیم، در ذهن ما این بود که ما به يك کادر و شبکه سراسری احتیاج داریم. و فکر می‌کردیم که مکتب تشیع وسیله خوبی است برای اینکه ما با افکار مترقی اسلامی و روشن، در سراسر کشور مربوط بشویم. و این چیز جالبی بود.

تقریباً، در تمام شهرها و در خیلی از بخشها، نمایندگیهایی درست کرده بودیم. این نمایندگیها، قبضه‌های مجله را می‌فروختند و پولش را برای ما می‌فرستادند. و چون ما سرمایه نداشتیم، مجله را «پیش‌فروش» می‌کردیم و متقاضیان، پولش را قبلاً می‌دادند. قیمت قبل از چاپ و بعد از چاپ هم، يك مقداری تفاوت داشت.

اما در سراسر کشور يك شبکه فرهنگی - سیاسی - اسلامی نسبتاً خوبی درست کرده بودیم، پوششمان هم مکتب تشیع بود. [و جالب اینکه] همین مقالات مکتب تشیع، در جهت روشن کردن مردم و آماده‌سازی زمینه فکری جامعه، خیلی مؤثر بود. آن‌هم

اسلام همه جانبه و نه فقط بعدعبادی آن، ابعاد اجتماعی اسلام را مطرح می‌کردیم.

به نظر خودمان، این شیوه خوبی بود، نتیجه هم، همین بود. منتهمی ما فکر می‌کردیم که مهمترین کاری که باید در زمینه يك حرکت وسیع سیاسی بشود؛ این است که هم آن افکار را زنده بکنیم، و هم شبکه‌ای داشته باشیم که روزی که می‌خواهیم تماس بگیریم، بتوانیم با سراسر کشور ارتباط برقرار کنیم. البته يك شبکه‌های طبیعی در روحانیت بود: مساجد حسینیها، مجالس روضه، این‌زمینه‌ها را ما همیشه داشتیم، ولی مجله يك قدم بهتری بود.

ما، يك دفتری در قم داشتیم و این دفترها، اسامی همه جاها را در اختیار داشت، رابطه مالی هم داشتیم و این مسئله، پوشش خوبی بود. آن موقعی که مسائل خودمان در ایران راکد شده بود، مسئله فلسطین، بهترین وسیله ارتباط یا بیرون بود.

سؤال: اولین نشریه «مکتب تشیع»، در چه سالی منتشر شد؟

آقای هاشمی: فکر می‌کنم در سال ۳۵-۳۶، بود. البته می‌توانید اولین شماره‌اش را ببینید. تا سال ۴۲-۴۳، ما هفت شماره منتشر کردیم. ما، چهار نفر بودیم که مکتب

هم داشتید؟

آقای هاشمی: بله، همیشه بحث سیاسی می‌شد. البته، بعد از کودتای ۲۸ مرداد و بازگشت شاه و خفقانی که به وجود آمده بود؛ دوباره همه چیز آرام شده بود. مسائلی [نیز] در آن دوره‌ها پیش نیامد. زمان‌آشنایی ما با امام اینجاست. در آن دوره ما به امام نزدیک نبودیم و مسئله روز [هم] کم داشتیم. اما چون خودمان افکار اجتماعی داشتیم، ایشان، خود به خود مسائل را مطرح می‌کردند. و کسانی هم که مکتب تشیع را شروع کردند، همه جزو مریدان امام بودند.

در زمان آقای پروچردی، چندتا بیت دیگر هم وجود داشت، که اینها بیت‌های فرعی بودند. یکی، بیت مرحوم حجت بود، یکی هم بیت مرحوم صدر و دیگری، بیت مرحوم خوانساری، که اینها زودتر فوت کردند. البته آقای کبیر و آقای فیض قمی و دیگران هم بودند، که در مراحل پائین‌تری قرار داشتند. بیت آقای شریعتمداری و آقای گلپایگانی هم بود. و ما از بیت آقای پروچردی هم، بیشتر به اینجا [بیت امام] اهمیت می‌دادیم.

وقتی «مکتب اسلام»، در قم شروع به کار کرد، به نظر می‌رسید که آقای شریعتمداری [دست‌اندرکار آن است]. گروهی از تجار تهران - که از مریدان آقای شریعتمداری بودند -

تشیع را، راه انداختیم اما من و آقای باهنر عضو مؤثر بودیم. و بعداً هم، همه آنها به تهران آمدند و من، تقریباً تنها شده بودم و قم را نیز خودم می‌گرداندم.

در مورد مسئله فلسطین، کم‌کم مقالاتی را شروع کرده بودیم و این زمینه را داشتیم توسعه می‌دادیم، که قدری نهضت اسلامی را از محدوده کشور بیرون بیاوریم. و این، یکی از اهداف سیاسی ما بود و اهمیت هم داشت. به این معنا، ما فعالیت سیاسی داشتیم. البته ما با افرادی که از بقایای جبهه ملی و مذهبی هم بودند، از طریق «مکتب تشیع»، با آنها ارتباط برقرار می‌کردیم. با آقای طالقانی، مهندس بازرگان و تیپ‌های دیگری که در حول و حوش اینها بودند و تمایلات اینتلوری داشتند، ارتباط برقرار می‌کردیم. در مجموع، مکتب تشیع، وسیله خوبی برای این کار بود... [ضمناً]، ما نسبت به آقای پروچردی و نظرات ایشان تعبد داشتیم. ایشان وقتی با حرکت سیاسی مخالف بود، [برخلاف نظر ایشان] کاری نمی‌کردیم و این، یک نقطه بود و نقطه دیگری به نظر نمی‌رسید، چون رهبری‌ای [برای مبارزه] نبود، یک فکر خاصی در طلبه‌ها بود.

سؤال: آیا شما در سالهای قبل از نهضت، با امام خمینی بحث سیاسی

متکفل مخارج اینجا بودند و آن هشت نفری هم، که از اول جزو مدرسین حوزه علمیه بودند و مقاله می‌نوشتند، رابطه‌شان با آقای شریعتمداری صمیمی بود.

ولی ما «مکتب تشیع» را، به عنوان یک پایگاه تبلیغاتی مستقل [راه انداختیم]. در همان زمان، من پیش امام رفتم و با ایشان مشورت کردم. اما ایشان خیلی در این قضیه با ما جدی برخورد نمی‌کردند که حالا بگوئیم تشویق زیادی وجود داشت... البته تأیید کردند، ولی اینکه کمک یا راهنمایی زیادی بکنند، اینطور نبود. ضمناً، اساسی کسانی که بنا بود مقاله بنویسند، خدمتشان گفتم، لیست مقالات را هم ارائه کردم.

من و آقای یاهر - که عنصر اصلی مکتب تشیع بودیم - دلمان می‌خواست که آنجا، پایگاهی برای افکار امام باشد، ولی به اینجا رسید.

اصلاً به این شکل نبود و شناخت [واقعی] ما از امام، در همین چریانات بود و راجع به ایشان، هیچ عیبی هم به فکر ما نمی‌رسید. چیزهایی که به ذهن ما می‌رسید، بعداً برای خودمان معلوم شد که عیب نیست.

امام، به هیچ وجه مایل نبودند که مطرح شوند و ما از ته دلمان راضی نبودیم. [می‌گفتیم] چرا امام اینطور می‌کنند؟! مثلاً، برای [نوشتن] رساله خیلی به ایشان اصرار می‌کردیم، ولی امام راضی نمی‌شدند. می‌گفتند: حالا رساله خیلی هست! آخر، ما بقیه آقایان را قبول نداشتیم، آقای پروچردی هم، در شرایطی قرار داشت که هرکس پیش‌بینی می‌کرد که [چند صباحی دیگر] او نخواهد بود. از این جهت، ما از امام دلخور بودیم...

(این، بخشی از مصاحبه‌ای است که در تاریخ اول دیماه شصت و پنج، صورت گرفته است.)

خوشیها ناپایدار، زندگی‌ها کوتاه و لحظه‌های خوب، گذرا و گریزپا هستند. جهان مادی، همچنان سیال و موج، در پویش و جنبش همیشگی خود غوطه‌ور است، آن‌سان که در آب یک رودخانه دو بار نمی‌توان شنا کرد! ولی انسان، این «زندانی لحظه‌ها» می‌تواند در خاطر و خاطرات خود «لحظه‌ها و صحنه‌ها» را تا پس از خود نیز به بند کشیده و جای پای آن‌را در آرشیو و آلبوم خود به یادگار گذارد!



خاطراتی از تأسیس و انتشار مکتب اسلام

در قسمتهای گذشته «تاریخ انقلاب اسلامی به روایت خاطره»، خاطراتی از حوزه علمی قم در زمان آیت‌الله بروجردی را آوردیم و در آن، به ویژگیهای آیت‌الله بروجردی و تأکید ایشان بر تشویق و ترغیب طلاب به فراگیری علوم و فنون زمان، اشاره کردیم و متذکر شدیم که معظم‌له، علاوه بر تشویق زبانی، به مؤلفین و مترجمین و طلاب فاضل و درسخوان، جوایز نقدی نیز می‌پرداختند.

در چنان شرایطی و با توجه به علاقه وافر آیت‌الله بروجردی به طلاب فاضل و صاحب ذوق و استعداد، عده‌ای از فضلاء حوزه - که حتی بعضی از آنها به دلیل تألیف کتاب از طرف ایشان مورد تفقد قرار گرفته بودند - دست به کاری می‌زدند که تا آن روز، در حوزه‌های علمی بی‌سابقه بود. شکل کار بگونه‌ای بود که نفی و طرد آن، حتمی به نظر می‌رسید و افراد با تمجب می‌پرسیدند: انتشار يك مجله از طرف حوزه علمی قم؟!!

دستاندرکاران مجله «مکتب اسلام» از این می‌ترسیدند که بگویند: طلبه‌ها روزنامه‌نویس شده‌اند! و از طرفی، از کارشکنی و دخالت اطرافیان آیت‌الله

بروجردی وحشت داشتند و نیز، عکس‌المعمل مرحوم بروجردی برای آنها قابل پیش‌بینی نبود.

از طرف دیگر، این کار گروهی حوزوی، در شرایط آن زمان، از ویژگی خاصی برخوردار بود. برای اولین بار بود که چنین نشریه‌ای از سوی حوزه علمی قم منتشر می‌شد. بازتاب این موضوع در بین مردم مسلمان و معتقد چگونه می‌توانست باشد؟ طبقه دانشگاهی و منورالفکر آن روز چه عکس‌المعملی نشان می‌دادند؟ به‌هرحال، این مسئله با تمام خطرات و زیر و بم‌هایی که داشت، قدم تازه‌ای بود و پیش‌بینی عواقب بعدی آن، تاریک و مبهم می‌نمود. خاطرات آقای دوانی در مورد انتشار مکتب اسلام، از آن جهت که خود ایشان دست‌اندرکار تأسیس و انتشار آن بوده، قابل توجه است.



اگر خاطرات نبود، بشر مجسمه بی‌روحی بود که به‌کار نشانند پشت و پتیرین عدم می‌خورد. اگر خاطرات نبود، بشر رودخانه‌ای بی‌آب و گلخانه‌ای بی‌گل و درختی بی‌حاصل بود!



خاطرات حجت‌الاسلام آقای علی دوانی

بنده، چهار سال و نیم در نجف اشرف بودم. هیجده، نوزده ساله بودم که به حوزه علمی قم وارد شدم. در همان ایام - و مخصوصاً به موازات ملی شدن صنعت نفت، به سال ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ - نشریات و روزنامه‌ها و مجلات دینی متعددی، به میدان آمده بود که نظر متدینین را جلب می‌کرد. «پرچم اسلام»، «آئین اسلام» و «ندای حق»، سه روزنامه دینی بود که افراد محقق و متدین، در آن مقاله می‌نوشتند. البته پرچم اسلام و آئین اسلام، بعد از مدتی تعطیل شد، ولی روزنامه ندای حق، حدود ده - بیست سال به حیات خودش ادامه داد. مدیر مسئول و صاحب امتیازش هم، مرحوم سید حسن عدنانی بود. «مجله مسلمین» نیز، از نشریاتی بود که به‌سردبیری

مرحوم حاج سراج انصاری منتشر می‌شد. حاج سراج انصاری، یکی از روحانیون با سابقه و از مجاهدین واقعی آن زمان بود. وی، از دوستان قدیم کسروی بود که بعداً، از ایشان جدا شد و اولین رد کوبنده، به نام: «نبرد پای دینی» را، علیه کسروی نوشت. بنده، در همان سن و سال، اولین روحانی جوانی بودم که شروع کردم به مقاله دینی نوشتن و از جمله، در همان مجله مسلمان و نیز در روزنامه ندای حق، مقالات سیاسی، اجتماعی و انتقادی متعددی نوشته‌ام و خیلی هم، مورد تشویق قرار می‌گرفتم. یادم هست که آقای فلسفی و بعضی دیگر، همیشه از من تقدیر می‌کردند و می‌گفتند نداریم طلبه‌ای که قلم به دست بگیرد و مقاله بنویسد و از اوضاع انتقاد بکند...

از جمله کسانی که خیلی از من قدردانی می‌کردند، آقای شریعتمنداری بود. در همان ایامی که تازه از تبریز به قم آمده بودند، مرا احضار نمودند و گفتند: آقای دوانی! فلان مقاله شما را خواندم، خیلی خوب بود! و من تعجب می‌کردم، که کسی که درصراط

مرجعیت است و رساله و مقلد دارد، چطور روزنامه می‌خواند؟ اصلاً، در آن موقع، مقاله نوشتن و روزنامه خواندن برای امثال ما خیلی تازگی داشت، چه رسد به کسی که در آن سن و درصراط مرجعیت باشد...!

من، همان موقع به ایشان گفتم: آقا! خوب است شما آقای بروجردی و آقایان دیگر را ببینید، بلکه يك مجله و یا روزنامه‌ای برای حوزه تأسیس کنیم. ایشان هم می‌گفت: حق است.

یکی - دوبار، هم من و هم آقای جعفر سبحانی خدمت امام رفتیم. و یادم هست، یکدفعه آقای سبحانی - که شاگرد امام بود - به امام عرض کرد: حاج آقا! شیخ محمود شلتوت - رئیس دانشگاه الازهر - مثل آقای بروجردی است و در مجله «رسالت اسلام» مقاله می‌نویسد. آخر، شما که کتاب «کشف الاسرار» را نوشته‌اید [توجه دارید که ما] يك کتاب فارسی خوب نداریم، خوب است يك مجله‌ای دائر کنیم و شما مقاله بدهید و... ایشان هم، طبق معمول سرشان را زیر انداخته بودند، گاهی يك نگاهی به ما می‌کردند، اما نفیاً و اثباتاً - هیچ نمی‌گفتند. ما

هم حرفهایمان را می‌زدیم و بعد می‌رفتیم دنبال کارمان.

این گفتگوهای ما - راجع به اینکه حوزه باید یک مجله و نشریه‌ای داشته باشد - کم‌کم به گوش آیت‌الله بروجردی رسید. یعنی با یک واسطه‌هایی به آقا رساندیم که: اهل تسنن در مصر مجله‌ای دارند به نام: «الازهر»، که ناشر افکار روحانیون آنهاست. و این، برای حوزه علمیه ننگ است که مجله و نشریه‌ای نداشته باشد. آقای بروجردی هم، به واسطه‌هایی - از جمله توسط مرحوم تربتی - فرموده بود که: من هم می‌ایلم، اما نمی‌دانم نویسندگانش چه کسانی باشند، آیا از عهده این کار برمی‌آیند یا نه؟ ولی ما، بیشتر با آقای شریعتمداری - که اخلاق اجتماعی خوبی داشت - تماس می‌گرفتیم و می‌گفتم که آقا! نویسندگانش هستند، شما بودجه‌اش را تأمین کنید، چند شماره که منتشر شد، مجله کم‌کم خودش را اداره می‌کند.

مدتی گذشت، یک روز آقای شریعتمداری مرا احضار کرد و گفت: عده‌ای از تجار تهران - که اهل

آنزربایجان و مقلد آقای بروجردی هستند - پیش من آمده‌اند و من موضوع تأسیس یک مجله را با آنها درمیان گذاشتم و گفتم: اگر شما آمادگی دارید، سرمایه اولیه‌اش را تأمین کنید تا این مجله منتشر شود. تجار گفته بودند ما حاضریم سی‌هزار تومان پول سهم امام را به این کار اختصاص بدهیم. وقتی اولین شماره‌اش بیرون آمد، به آقای بروجردی نشان می‌دهیم، اگر آقا از باب سهم امام قبول کردند که هیچ، و الا بین‌خودمان تقسیم می‌کنیم و پولش را می‌دهیم، نشریه هم، کم‌کم خرج خودش را در می‌آورد.

بنابراین، توجه داشته باشید که اصل فکر، از طرف ما بود. و بیشتر هم، پیش آقای شریعتمداری می‌رفتیم. البته به همه آقایان می‌گفتم، ولی دسترسی کمتری به بقیه داشتیم. امام هم، بواسطه همان برخوردی که اطرافیان آیت‌الله بروجردی با ایشان داشتند و نگذاشتند حوزه را اصلاح کند، توی خانه بودند و نمی‌شد در باره این چیزها، خیلی صحبت بکنیم. امام، در آن موقع، امیدهایی داشتند و

می‌خواستند اصلاحاتی به وجود
بیاورند و نظم و ترتیبی به حوزه
بدهند. اما اطرافیان آقای بروجردی،
برخورد بدی با ایشان کردند و
نگذاشتند. ایشان هم ناراحت بودند و
توی خانه بودند. ما هم، چون از قضیه
با خبر بودیم، زیاد مزاحم امام نمی-
شدیم. و مخصوصاً رفت و آمدی هم
در خانه امام نبود، نه رساله‌ای بیرون
می‌دادند و نه مراجعاتی بود.

اما آقای شریعتمداری این چیزها
را داشت. از تبریز که به قم آمد،
آذربایجانیه‌ها رفت و آمد می‌کردند، در
خانه‌اش هم باز بود. ولی امام، توی
خانه درس می‌گفتند و بده‌ها هم، که
به مسجد سلماسی آمدند و درسی
شروع کردند، صبحها، فقه می‌گفتند
و عصرها، اصول می‌فرمودند و بعد
هم می‌رفتند خانه و ارتباطشان را با
همه قطع کرده بودند. از این جهت،
ما بیشتر با آقای شریعتمداری تماس
داشتیم.

در هر حال، يك روز آقاسای
شریعتمداری ما را خواست و پس از
مطرح کردن پیشنهاد تجار تهران،
گفت: مجله را شروع کنید، شما هیئت

علمی را دائر کنید و این آقایان تجار
هم، هیئت مالی را. ولی چون حاج
احمد خادمی مراقب بود که هیچ‌کس،
حرکتی خارج از بیت‌آیت‌الله بروجردی
انجام ندهد و همه کارها باید از آنجا
منشأ بگیرد، گفت: شماره اول که
منتشر شد، آن را برای آقای بروجردی
بفرستید و از ایشان استخراج کنید
که: ببینید، این آقایان نویسندگان
حوزه‌اند و این مقالات را نوشته‌اند،
اگر تصویب می‌فرمائید که منتشر
شود.

ناگفته نماند که آقای شریعتمداری
هم از مرجعیت خودش می‌ترسید که
نگذد برایش حرفی در بیاورند و
ضربه‌ای به موقعیتش بخورد. خیلی
می‌ترسید و ما با اصرار ایشان را به
این کار راضی کردیم. و حالا، طوری
منعکس شده که این آقای شریعتمداری
بوده که «مکتب اسلام» و «دارالتبلیغ»
را تأسیس کرده است و حال آنکه چنین
نبود.

از باب ثبت در تاریخ می‌گوییم،
خدا هم شاهد است، دیگران هم شاهدند
که این کار، کار من بود. حتی خود
آقای شریعتمداری بارها گفته بود که

آقای دوانی اصرار می‌کرد و بانی اصلی، ایشان است...

یکسال قبل از اینکه مجله را منتشر کنیم، شروع به مقاله‌نویسی کردیم. یعنی ما در ابتدا، نه نفر بودیم که با همدیگر جلسه داشتیم و در خانه - هایمان، مقاله‌ها را می‌خواندیم و حک و اصلاح می‌کردیم و آماده چاپ می‌نمودیم. این آقایان عبارت بودند از: آقای مکارم، آقای سبحانی، آقای موسی صدر، آقای مجدالدین محلاتی، آقای حاج سید عبدالکریم موسوی اردبیلی، آقای محمد وافظ زاده خراسانی، آقای سید مرتضی جزائری، آقای حسین نوری و خود من. همه هم توجه داشتیم که سرنوشت ما به دست آقای بروجردی - رئیس حوزه است، منتهی آقای شریعتمداری واسطه بود بین ما و آقای بروجردی. می‌گفتیم وقتی مجله چاپ شد، آنرا به آقای بروجردی و سایر آقایان قم نشان می‌دهیم، اگر دیدند کافر خوبی است، شماره‌های بعدی را نیز منتشر می‌کنیم. براین اساس، آن عده نه نفری تجار، مسئولیت هیئت مالی، و ما نه

نفر هم مسئولیت هیئت علمی را به همدیگر گرفتیم. و تا آن زمان، مجله اسامنامه‌ای هم نداشت. سرپرست و ناظر و رئیس آن، پظاهر آقای شریعتمداری بود. یعنی جلسات هیئت علمی و مالی در منزل ایشان برگزار می‌شد. ایشان هم، از همان اول، آدم ترسو و محافظه‌کاری بود. می‌ترسید این کار - در عین اینکه خیلی مهم است - برایش گران تمام شود. از این می‌ترسید که درپاره‌اش بگویند عده‌ای را جمع کرده و می‌خواهد بهره‌برداری شخصی بکند.

هر وقت در منزل ایشان جلسه می‌کردیم، می‌گفتیم: آقا! شما هم اظهار نظری بکنید، هیچ نمی‌گفت. فقط می‌آمد و در جلسه می‌نشست و مسامحیت می‌کردیم. ایشان هم مشغول جواب نامه‌ها و استفتائات خودش می‌شد. یک روز، یکی از تجار خیلی عصبانی شد و گفت: ما از تهران می‌آئیم و آقا را رئیس خودمان کرده‌ایم، ایشان هم که چیزی نمی‌گوید. آخر جلسه که کار تمام شد، بلند می‌شود و می‌رود!

خلاصه، به هر صورتی بود شماره

اول مکتب اسلام را با مقالات همین آقایان به چاپ رساندیم. شماره اول و دوم و سوم را برای مرحوم آیت‌الله بروجردی فرستادیم و منتظر عکس - العمل ایشان بودیم. در آن زمان، حضرت حجت‌الاسلام حاج میرزا حسن نوری - که خط خوبی داشتند - کاتب علمی مرحوم آقای بروجردی بودند. به ایشان گفته بودیم شما مراقب باشید، هر خبری از بیت آقای بروجردی رسید، به ما خبر بده. آقای نوری هم می‌آمد و می‌گفت: مرتب بر ضدتان نامه می‌نویسند. ایشان هم فهمیده بود که ما به‌خانه آقای شریعتمداری می‌رویم. البته، آقای شریعتمداری بدنام نبود، اما اطرافیان آقای بروجردی نمی‌خواستند هیچ قدرتی در برابر بیت ایشان باشد. آقای نوری برای ما خبر می‌آورد که مرتب علیه شما نامه می‌آید که پول این مجله را سازمان امنیت می‌دهد و از این حرفها! آقا هم نامه‌ها را می‌خواند و هیچ نمی‌گوید. می‌گفت: یک روز آقای بروجردی از من پرسید: انمکاس مجله مکتب اسلام در بیرون چطور است؟ گفتم: خوب است آقا!

آقای نوری اضافه کرد که: آیت‌الله بروجردی، آخرین نامه را دیروز به حاج محمد حسین احسن - منشی مخصوص خودش - داد و گفت: این نامه را هم بگذارید روی آن نامه‌هایی که راجع به مکتب اسلام آمده است. آیت‌الله بروجردی، چون دارای افکار روشنی بودند، نامه‌ها را می‌خواندند و هیچ عکس‌المعملی نشان نمی‌دادند. صبر کرده بودند، ببینید شماره‌های بعدی چه‌جوی ایجاد می‌کند. آقای نوری به ما گفت: حدود سی نامه علیه شما به بیت آقای بروجردی رسیده است، منتظر باشید، ببینیم چه می‌شود! وقتی سومین شماره مجله مکتب اسلام را منتشر کردیم، یک شماره آن را برای آیت‌الله بروجردی فرستادیم و منتظر بودیم که از طرف ایشان، خبر مثبت یا منفی‌ای برسد. در همان ایام، بنده دومین کتابم، یعنی: «شرح زندگانی استاد وحید یبیهانی» را چاپ کرده بودم. آقا هم، کتاب مرا دیده و خیلی از آن خوشش آمده بود. یک روز، بعد از درس آیت‌الله بروجردی، آقای حاج علی صافی گلپایگانی - که از نزدیکان آقا بود

در مسجد بالاسر، به من گفت: آقای دوانی! دیروز آقا به من فرمودند که به فلانی بگوئید، بیاید کارش دارم. و من نفهمیدم که آیت‌الله بروجردی به چه منظوری مرا احضار کرده است. فردا، وقتی خدمت آقا رفتم، پسر بزرگک ایشان - مرحوم آقا محمد حسن - به من گفت: آقا فرموده‌اند: آقای دوانی را بطور خصوصی به اندزونی بیاورید! من هم، خیلی وحشت کرده بودم، چون قبلا دیده بودم که وقتی آقای بروجردی علیه فدائیان اسلام موضع گرفتند، آنها را زدند و کوبیدند و بیرون کردند. ما هم از این می‌ترسیدیم که ایشان بگویند این مکتب اسلام چیه و این بازیها چیست درآورده‌اید و جواب منفی بدهند!

یادم هست وقتی که به آقا موسی صدر گفتم که آیت‌الله بروجردی مرا احضار کرده است، با رفقای دیگر توی دفتر مجله جع شده بودند و گفتند ما اینجا هستیم، زود بیا و حرف آقای بروجردی را برای ما بگو!

وقتی خدمت آقا رسیدم، دیدم ایشان لبخند می‌زند، حس کردم که

جواب آقا مثبت است. فرمودند: شماره سوم مجله مکتب اسلام هم، برای من آمده است. خوب کاری کردید که این مجله را بدون وابستگی به من منتشر کردید. بعد، تمبیری به این مضمون داشتند که: شما خوب می‌نویسید، آقای ناصر مکارم هم خوب می‌نویسند، آقای حسین نوری هم خوب می‌نویسند، اما دوتا آقا زاده در میان شماها هست و تجربه نشان داده که آقا زاده‌ها، کمتر به اسلام خدمت می‌کنند...!

بعد، خیلی تقدیر کردند و فرمودند: هر شماره‌ای که بیرون می‌آید، جلدش براق‌تر و کاغذش سفیدتر و بهتر و مقالاتش واضح‌تر باشد. و اضافه کردند که: این مجله را ادامه بدهید. من، خودم وقتی وارد قم شدم، می‌خواستم يك مجله‌ای مثل «الازهر» برای قم تأسیس کنم، ولی می‌ترسیدم که به دست افرادی بدهم که از عهدہ برنمایند. حالا که شما بدون انتصاب به من و حوزه، این قدم را برداشته‌اید، به کارتان ادامه بدهید و اگر از طرف دولت برایتان اتفاقی افتاد، به من مراجعه کنید! و سپس، دوهزار تومان از زیر تشك بیرون آورده و به من

دادند. من گفتم: آقا! این پول برای کمک به مجله است یا اینکه تقسیم کنیم بین دوستان؟ فرمودند: این، برای تقدیر از کار شماست، اختیارات را به خودتان واگذار می‌کنم.

از خدمت آقا مرخص شدم و به سرعت به دفتر مجله آمدم تا دوستان را در جریان امر قرار دهم. فراموش نمی‌کنم تا وارد شدم، امام موسی صدر گفت: آقای دوانی! شیری یا خط؟ گفتم: شیر، آن‌هم چه شیری! تازه، دوهزار تومان هم آورده‌ام.

وقتی اظهارات آیت‌الله بروجردی را برای رفقا تمریف کردم، آقای صدر گفت: برویم پیش آقای شریعتمداری. وقتی نزد آقای شریعتمداری رفتیم، ایشان بقصداری ترسیده بود که نکند آقای بروجردی شنیده باشد که مجله مکتب اسلام به‌او هم ربطی دارد.

گفتند: آقا! آقای دوانی آمده و خبر آورده و قضیه را نقل کردند و دوهزار تومان را هم گذاشتند پیش ایشان. آقای شریعتمداری گفت: چرا این پولها را به‌من می‌دهید؟ گفتند: خوب، سرپرست و رئیس، شما هستید!

گفت: نه! بین خودتان تقسیم کنید! کم‌کم مجله شروع به کار کرد و رفتیم به امام هم دادیم. امام هم شنید، آقای گلپایگانی هم شنید. آقایان هم، همه تلقی به قبول کردند. و به‌تدریج، اساسنامه‌ای هم برای مجله تهیه کردیم. منتصبی، بر اثر اینکه در جامعه روحانیت، کار جمعی کمتر شروع شده بود، و همچنین با وضعی که آقای مکارم و آقای سبحانی داشتند، به مرور ایام بین دوستان کنورتی پیدا شد، بطوری که نیمی از رفقا استعفا دادند و رفتند.

امام موسی صدر استعفا کرد و به لبنان رفت. آقای سید عبدالکریم موسوی اردبیلی هم، از قم به اردبیل رفت و در آنجا حوزه علمیه‌ای تشکیل داد. آقای واعظزاده خراسانی هم به مشهد رفت و استاد دانشگاه شد. آقای سید مرتضی جزایری نیز به تهران آمد و مرتب علیه مکتب اسلام تبلیغ می‌کرد. آقای مجدالدین محلاتی هم به شیراز رفتند و ما چهار نفر ماندیم. من و آقای حسین نوری و آقای مکارم و آقای سبحانی همه هم فهمیدند و گفتند که این آقایان، از آقای مکارم و

سبحانی، بر سر مکتب اسلام قهر کرده‌اند. اما مجله اوج گرفته بود. تیراژ مجله، در هر ماه به سی تا چهل هزار هم رسیده بود. در حالی که تیراژ مجله الازهر، در هر ماه پیش از دوازده هزار شماره نبود. خیر استغفای این آقایان موجب شد که مقدار زیادی از رونق مجله کاسته شود. یعنی حدود ده - پانزده هزار شماره از تیراژ مجله کم شد. نامه‌های اعتراض آمیزی می‌رسید و ما نمی‌دانستیم چه جوابی بدهیم. حتی من و آقای نوری، مرتب به آقای مکارم و آقای سبحانی، گله و اعتراض داشتیم، چون اینها تک‌روی می‌کردند... ضمناً، اینجا عرض کنم که: ما برای مجله، دو تا امتیاز گرفتیم. یکی: «درس‌هایی از مکتب اسلام»، به اسم آقای مکارم. و دیگری: «از مکتب اسلام»، که صلح امتیاز آن، آقای موسی صدر بود.

شرایط امتیاز گرفتن دو چیز بود: ۱- داشتن سی سال سن. ۲- داشتن لیسانس یا اجازه اجتهاد. حتی دوستان به من تعارف کردند که امتیاز مجله به نام شما باشد. آنها از این می‌ترسیدند که صاحب امتیاز مجله

بودن، برایشان انعکاس بدی به وجود بیاورد. اینها می‌خواستند مدرس باشند، امام جماعت باشند و در آن زمان، مدیر مجله بودن با این کارها جور در نمی‌آمد. به من گفتند: آقای دوانی! شما نه امام جماعت هستی و نه مدرس، پس اجازه بدهید امتیاز مجله را به نام شما بگیریم. گفتم: اولاً، من، بیست و هشت سال دارم و ثانیاً، نه لیسانس دارم و نه اجازه اجتهاد. اما آقای مکارم، از آیت‌الله اصطهباناتی - یکی از مراجع نجف - اجازه اجتهاد گرفته بود. در نتیجه، آقای شریعتمداری و آقای مکارم، دست به کار شدند و قبل از اینکه ما با خبر شویم، آقای شریعتمداری امتیاز را به نام ایشان گرفت. رفقا که شنیدند، کمی اعتراض کردند که چرا به ما اطلاع نداده‌اند؟! آقای شریعتمداری گفت: اسم، آقای مکارم صاحب امتیاز است، ولی شرعاً امتیاز متعلق به همه آقایان است و ایشان، حق بهره‌برداری شخصی ندارد.

آقا موسی صدر گفت: آقای مکارم، این چیزها سرش نمی‌شود و به موقع، کار خودش را می‌کند! آقای موسی

اردبیلی و بقیه رفقا جمع شدند و گفتند: پس يك امتیاز دیگری به نام موسی صدر گرفته شود، که اگر آنرا توقیف کردند، مجله را به اسم دیگری منتشر کنیم. لذا، برای آقا موسی صدر امتیازی گرفتند به نام: «از مکتب اسلام». و حتی، یکی - دو ماه که امتیاز آقای مکارم توقیف شد، مجله را به نام آقا موسی صدر منتشر نمودیم. در هر صورت، بعد از رفتن این آقایان، کم کم آقای حسین نوری هم قهر کرد و رفت. البته در کارهای دسته جمعی، به مرور زمان، چنین اختلافاتی پیش می آید. هر وقت نزاهی بروز می کرد، می رفتیم پیش آقای شریعتمداری و می گفتیم: آقا! چنین و چنان شده و این اختلافات به وجود آمده است. اما آقای شریعتمداری، صریحاً چیزی نمی گفت. عیب ایشان این بود که قاطعیت نداشت. طوری حرف می زد که هم خادم خوب است و هم خائن! هیچ نمی گفت که حق با کیست، گاهی اوقات هم می گفت: بروید با هم بسازید! به هر حال، بعد از مدتی آقای حسین نوری هم قهر کرد و رفت.

هرچه ما رفتیم و خواهش کردیم، نیامد. يك مدت آمد و مقاله داد، اما باز قهر کرد.

البته در این مدت، افراد دیگری را که عضو هیئت تحریریه نبودند، دعوت کردیم. از جمله: شهید مظلوم مرحوم بهشتی و مرحوم شهید قدوسی و شهید باهنر، يك سری مقالاتی نوشتند که در شماره های اولیه مکتب اسلام منعکس است. آقای هاشمی نژاد هم، یکی - دو مقاله به خود من داد که چاپ کردیم. مرحوم شهید مطهری هم، مرتب مقاله می داد. از علامه طباطبایی هم مقاله هایی می گرفتیم، که وزن مجله بالا رفت.

بعد از رفتن آقای نوری، دیدیم بخاطر نداشتن اساسنامه، آقای مکارم و آقای سبحانی هر کاری بخواهند، می کنند. این معلوم نبودن حدود کار، مربوط به تقوا و عدم تقوا نیست. وقتی حدود اختیارات افراد روشن نباشد، هر کس، هر کاری بخواهد می کند و یکدفعه می بینی که دیگر هیچ چیز جلودارش نیست!

ما هم، بدون هیچ تشکیلات و برنامه ای، همینطور جمع شده بودیم و

مجله را منتشر می‌کردیم. در خارج، همه احسنت احسنت می‌گفتند، ولی در داخل، هر روز دعوا و نزاع داشتیم. از اینرو، يك اساسنامه‌ای برای مجله مکتب اسلام تهیه کردیم. چندین بار تغییر کرد و امضاء شد و بالاخره به تصویب رسید.

طبق این اساسنامه، آقای شریعتمداری رئیس افتخاری مکتب اسلام بود و اعضای هیئت مالی هم، نه نفر بودند، که یکی از آنها آقای سید مصطفی عالی‌نسب بود. [اعضای هیئت

علمی هم] ما چهار نفر بودیم و چون تعدادمان کم بود، چند نفر از فضلاء حوزه، به‌عنوان «هیئت فرعی»، به اعضای مکتب اسلام اضافه شدند. این افراد عبارت بودند از: آقایان: علی حجتی‌کرمانی، سید هادی خسروشاهی، عمید زنجانی، زین‌العابدین قربانی و حسین حقانی. چند نفر دیگر هم، بعداً اضافه شدند. مثلاً، آقایان: داود الهامی، مهدی پیشوایی و کامل خیرخواه، از جمله افراد بعدی هستند که به اعضای مجله افزوده شدند.



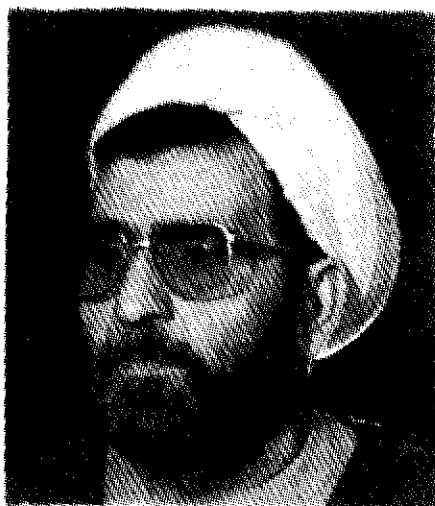
تنهایی جانکاه و طاقت‌فرساست. انسان اگر هیچ همنشین و هم‌سخنی هم نداشته باشد، باز با خاطرات و دیده‌ها و شنیده‌های خود سرگرم و مأنوس است و هرچا برود، یادهای او با او هستند. «از که بگریزیم؟ از خود، ای محال!»



«مجله‌ای برای حوزه»

خاطرات حجت‌الاسلام آقای علی حجتی کرمانی:

یکی دیگر از شامدان تأسیس «مکتب اسلام»، حجت‌الاسلام آقای حجتی کرمانی است. ایشان، ضمن خاطرات خود از شروع کار مجله، موضوع ترس از افکار عمومی حوزه و مخالفت مراکز قدرت حوزه - از جمله آیت‌الله بروجردی و اطرافیان ایشان - با انتشار مجله‌ای از طرف حوزه را مطرح می‌نمایند. در مجموع، خاطرات ایشان، روشنگر بعضی از زوایای پنهان قضایا، در آن دوره از تاریخ حوزه است.



مکتب اسلام از اینجا آغاز شد که: آقای موسی صدر و آقا موسی زنجانی
عده‌ای از تجار روشنفکر تهران، از جمله: مرحوم حاج اسماعیل سیگاری،
مرحوم پرکار، آقای عالی‌نسب و مرحوم ایریشم‌چی، به قم آمدند و با
آقایان مراجع و عمدتاً با آقای شریعتمداری تماس گرفتند، که حوزه
باید حرکتی داشته باشد، مجله‌ای داشته باشد. در خارج، حوزه را نمی‌شناسند
و شما باید يك مجله‌ای منتشر کنید. حتی نقل کرده‌اند آقای شریعتمداری
گفته بود که حوزه، علاوه بر مجله، يك نشریه روزانه هم باید داشته باشد. و
این در زمانی بود که ایشان يك درس خصوصی در مقبره مرحوم حجت شروع
کرده بودند، که امثال آقای مکارم و

آقای موسی صدر و آقا موسی زنجانی و حتی مرحوم آقا مصطفی خمینی هم [به‌دورس ایشان] می‌رفتند.
در همان زمان، آقای شریعتمداری عده‌ای از اساتید حوزه، آقایان: موسی صدر، مرتضی جزایری، آقا مجد محلاتی، ناصر مکارم، جمفر سبحانی و چند نفر دیگر را دعوت کرد و پیشنهاد تجار را با آنها در میان گذاشت که اینها حاضرند سرمایه - گذاری کنند و شما يك مجله ماهانه تأسیس کنید. تنها چیزی که برای اینها مطرح بود، مسئله آقای پروچردی و اطرافیان ایشان بود، اگر ایشان يك کلمه‌ای روی منبر می‌گفت که طلبه‌ها روزنامه‌نویس شده‌اند، دیگر کار تمام

بود. چون ایشان، یکدفعه روی منبر فرمودند: من نایب امام زمانم و هرکس به من اهانت کند، به امام زمان اهانت کرده است. و به استناد همین سخن آقای بروجردی، عده‌ای به مدرسه فیضیه ریختند و بعد از نماز مرحوم آیت‌الله سید محمد تقی خوانساری، به مرحوم سید عبدالحسین واحدی و سید هاشم کتک مفصلی زدند.

حتی یادم هست که آقای موسی صدر هم می‌گفت: اگر آقای بروجردی مثل همان زمان پرود روی منبر و بگوید: طلبه‌ها سهم امام می‌خورند و روزنامه‌نویس شده‌اند، دیگر کار ما در نطفه خفه می‌شود. و لذا قبل از اینکه اولین شماره مجله را منتشر کنیم، باید برویم و آقای بروجردی و اطرافیانش را ببینیم. از این جهت فرستادند دنبال آقای فلسفی و ایشان را از تهران به قم آوردند که بفرستند پیش آقای بروجردی و مطلب را به سمع آقا برسانند.

فراموش نمی‌کنم که عده‌ای از ما در منزل آقای میرزا محمد حسین مسجد جامعی جمع شده بودیم و منتظر آقای فلسفی بودیم که ببینیم چه خبری

می‌آورد. آقای فلسفی هم آمد و گفت: آقا! این مرجع تقلید بسیار روشنفکری است، خیلی چیز می‌فهمد. من وقتی این مسئله را برایش مطرح کردم و گفتم که آقای شریعتمداری هم پشتیبان این کار است، خیلی استقبال کرد، ولی گفت: مواظب باشید، احتیاط کنید که یکدفعه آن بازاریهایی که به ما سهم امام می‌دهند، نیایند اعتراض بکنند که آقا! ما سهم امام می‌دهیم که طلبه‌ها بردارند روزنامه بنویسند؟! سعی کنید آرام آرام پیش بروید...! و باز فراموش نمی‌کنم که آقایان، برای اینکه از اطرافیان آقای بروجردی هم مصون باشند، دو سه تا مقاله از آقای لطف‌الله صافی - که از اصحاب خاص آقای بروجردی بود - گرفتند و شماره‌های اول مکتب اسلام، شاهد این مدعاست. و این گرفتن مقاله از آقای صافی به قصد قربت نبود، برای آن بود که ایشان از خواص آقای بروجردی بود، و این مقاله را گرفتند که مصون باشند.

در رابطه با تأسیس مکتب اسلام، این نکته را نیز باید اضافه کنم که: بین آقای مکارم و آقای امام موسی

صدر رقابتی افتاده، و لذا هر کدام رفتند دنبال امتیاز گرفتن! آقای موسی صدر امتیازی گرفت به نام: «مکتب اسلام»، و آقای مکارم امتیازی گرفت به نام: «درسهایی از مکتب اسلام». البته همکاری اینها یکسال ادامه داشت و بعد از آن، عده زیادی از هیئت تحریریه اولیه جدا شدند.

یاد: اعضای هیئت تحریریه اولیه چه کسانی بودند؟

آقای حجتی: هیئت تحریریه اولیه، آقای مکارم بود و آقای مرتضی جزایری و محمد واعظزاده، مجدالدین محلاتی و موسوی اردبیلی. و متأسفانه، جدا شدن اینها از مکتب اسلام با یک دعوایی آغاز شد و با قهر هم از یکدیگر جدا شدند!

یکی از طلاب برایم نقل کرد که: آقای موسی صدر را، در صحن حضرت معصومه دیدم و از ایشان پرسیدم: شما چرا استقامت نکردید و از مکتب اسلام جدا شدید؟ ایشان گفت: شأن من بالاتر از این بود که برای یک مسئله جزیی، دعوا راه بیندازم، آمدم

کنار که هر کاری می‌خواهند بکنند. من اهداف بزرگتری دارم و معلوم نیست که در ایران یمانم. می‌خواهم در یکی از کشورهای اسلامی به خدمت‌های بزرگتری مشغول شوم.

البته آقای مرتضی جزایری کار بسیار زشتی انجام داد. یعنی بدون اجازه دیگران، اطلاعیه‌ای به روزنامه کیهان داد که ما در مکتب اسلام هیچ سمتی نداریم و استعفا کرده‌ایم و امضای آقایان موسی صدر و محمد واعظزاده و موسوی اردبیلی را در آخر اطلاعیه ذکر کرد! و باید بگویم که آقای مرتضی جزایری، نوعاً چنین کارهایی انجام می‌داد. حتی نقل می‌کردند که در همان سال اول مکتب اسلام، پیشنهاد کرده بود که بیائید یک مقاله‌ای بر رد اصحاب آقای پروچردی بنویسیم!

یادم هست، در همان روزها من و آقای سید غلامرضا سعیدی رفتیم خدمت علامه طباطبایی و ایشان، از این اختلاف ناراحت بودند و اظهار تأسف می‌کردند که چرا روحانیون نباید با هم بسازند؟ این چه کار زشتی بود که توی روزنامه‌ها اعلام کردند...

در هر حال، مکتب اسلام ادامه پیدا کرد تا زمان فوت آیت‌الله بروجردی. در سال سوم مکتب اسلام، ظاهرأ در سال ۴۲ بود که من و آقایان: سید هادی خسروشاهی، عباسعلی حمید زنجانی، محمد مجتهد شبستری و حسین حقانی به هیئت تحریریۀ مکتب اسلام افزوده شدیم.

۱. بایسته است که خوانندگان «یاد» به شرایط آن روز حوزه علمیه قم و دیگر حوزه‌ها توجه بیشتری مبذول دارند. همانگونه که در بعضی از خاطرات پیشین یادآور شدیم، روزنامه خواندن در آن زمان، نزد بسیاری از طلاب کاری منکر به حساب می‌آمد، بطوری که ناقل یکی از خاطرات می‌گوید: «هنکام خریدن روزنامه، اطراف خود را نگاه می‌کردم که کسی مرا نبیند و از ترس، روزنامه را زیر عبا پنهان می‌کردم. یک روز، در مدرسه فیضیه، بعد از نماز جماعت مغرب و عشاء، وقتی یکی از طلبه‌ها فهمید که من روزنامه خریده‌ام، بنای اعتراض را گذاشت که چرا روزنامه می‌خوانی؟! و نیز، موقعی که در نجف بودم و روزنامه‌های مربوط به محاکمه و قتل فدائیان اسلام را می‌خریدم، مورد اعتراض واقع شدم که طلبه و روزنامه خواندن؟! طلبه و دخالت در امور سیاسی!»

در هر صورت، شرایط آن روز حوزه‌ها این‌گونه بود. البته تفسیر و تحلیل شرایط فکری و اجتماعی آن زمان، در فرصتی دیگر به‌نظر شما خواهد رسید.

۲. در فرهنگ مذهبی آن روز، مجله و روزنامه، دارای بار منفی بوده و بخصوص با شتون روحانیت سازگاری نداشته است. و شاید به‌همین دلیل بوده که در آغاز کار انتشار مجله مکتب اسلام، به آن «کتاب» می‌گفتند و از نامگذاری آن به «مجله» احتراز می‌نمودند!

۳. انتشار مجله‌ای تحت عنوان: «مکتب اسلام» از طرف حوزه علمیه قم، بازتاب شگرفی در میان متدینین داشته است و خاطره زیر، نشان‌دهنده چگونگی استقبال مردم، از آن نشریه است: یکی از کسبه آن روز تهران (به‌نام: آقای علیزاده) می‌گوید: یک روز به مسجد «سیدعزیزالله» که مرکز تجمع بازاریان و کسبه است - رفته بودم. در ابتدای ورود متوجه شدم که مقدار زیادی کتابهای بسته‌بندی شده، جلوی درب مسجد بر روی هم انباشته شده است. - خیلی متعجب شدم، فکر کردم کتاب دعا، یا مفاتیح یا رساله است. زیرا سابقه نداشت که کتاب دیگری، بدین‌صورت در مقابل مسجد عرضه شود.

وقتی وارد مسجد شدم، واعظ معروف: آقای فلسفی: مشغول سخنرانی بود. ایشان در خاتمه منبرش، چند جمله‌ای درباره انتشار مجله «مکتب اسلام» و انتساب آن به روحانیت، صحبت کرده و مردم را تشویق نمودند که این مجله را خریداری و مطالعه کنند! بعد از اتمام جلسه، جمعیت برای خریدن مجله هجوم آوردند. ساعتی نگذشت که تمام نسخه‌های آن به فروش رفت و استقبال مردم، بگونه‌ای بود که حتی یک نسخه از آن به‌دست من نرسید!

اگر می‌دانیم که هر انسانی، لااقل یک دوربین و صدانگار و سیمانگار زنده و حساس است و اگر احتمال می‌دهیم که در خاطرات هرکس مطالبی یافت شود که در جای دیگر نتوان به‌آسانی یافت، پس نمی‌توان آن‌را نشنیده گرفت و حقیر شمرد، اگرچه صاحبش، صاحب نام نباشد!